

قانون اساسی از مباحث حقوق عمومی است که عمدتاً از جایگاه ، حدود اختیارات و روابط متقابل مهمترین ارکان قدرت با یکدیگر و تعلق تمام آنها با اتباع یک دولت بحث می کند.

در وضع غیر عادی و پیچیده کشور ما فقط قانون اساسی غیر عادی Comstitution\_Nigide می تواند مطرح باشد که استثنا در قاعده می باشد و محتاج تشریفات پیچیده تری است . بناء آن چه که ما در این مختصر برمی کشیم ، الزاماً محتاج شکافتنی غیر معمول است .

همچنین سنجیدن تمام قوانین از جمله قانون اساسی بدون توجه به بستر تاریخی و خاستگاههای آنها امری عبث خواهد بود و ما را به تحلیلهای انتزاعی و مجرد سوق خواهد داد. از این سبب نگارنده می کوشد به قدر توان اول تاریخیت این مقال را برکشد و بعد از آن به مختصات یک قانون اساسی امروزی و روی هم رفته متناسب به وضعیت اجتماعی ما بپردازد.

اگر به اساسی ترین ارکان قانون اساسی بپردازیم ، باید از نصاب بین مرجعیت مشروع و «زور» سخن برانیم . مراد این که هدف از تدوین قانون

چنین آورده است : شرق می دانست و اکنون نیز می داند که تنها یک تن آزاد است و جهان یونانی و رومی می دانستند که گروهی از افراد آزادند و جهان جرمنی نیز می داند که همه آزاداند.<sup>۲</sup>

به عقیده هگل جهان شرق در قیاس با جهان جرمنی نتوانست طبقه ای با حقوق مستقل ایجاد کند ، زیرا در مرتبه تاریخی پایین تری از شعور به آزادی قرار داشت .<sup>۳</sup>

لرد کرزن در پایان قرن نوزدهم در توصیف سلطنتهای مطلقه در منطقه ما چنین آورده است : «کشوری که این چنین از نظر رشد اصول قانون عقب مانده است ، به لحاظ شکلیها و قانونهای پارلمانی و منشورهای قانونی نیز عقب مانده می باشد.»<sup>۴</sup>

و موتسکیو در باب انحصاری کردن قدرت در خاورزمین می گوید: «هرگاه همه امکانات و اختیارات به یک نفر تعلق بگیرد یک قدرت از او سلب می شود و آن قدرت عادل بودن است .<sup>۵</sup> همان قدرتی که نه در سنن اندیشه سیاسی خاورزمینی ها و نه در منش و کنش فرمانروایان این گستره تاریخی و جغرافیایی موجود بوده است .

# قانون اساسی در پرتو جامعه شناسی تاریخی

□ داکتر اکرم عثمان

همو آورده است : جوامع شرقی بر خلاف جوامع غربی هیچ «محدودیت» و «واسطه» و «ممنوعیتی» برای حاکمانشان قابل نیستند زیرا که اساس این جوامع یک اصل اساسی است ، ترس . در این جوامع انسان خلق شده است تا از اراده مطلق حاکم ، کورکورانه اطاعت کند و انگیزه اش ترس است .

از جانب دیگر حاکم مطلق العنان شرقی به خاطر اعمال اراده اش ، بر وسایل تولید ، چنگ می اندازد و آن را با استفاده از زور عربان چون اردو ، پلیس و دستگاه عریض و طویل استخبار و جاسوسی در تملک خود می گیرد از همین جا حاکمیت [Saurmante] یا مالکیت [Possession] رابطه ای تنگاتنگ برقرار می کند . کارل مارکس فارمولش را با این تعریف موجز به دست می دهد: «در مشرق زمین حاکمیت ، مالکیت بر زمینی است که در مقیاس ملی متمرکز شده است!»

از این تعریف برمی آید که در تمام مشرق زمین از جمله افغانستان ، بخش بزرگی از زمین زراعی مستقیماً در مالکیت دولت بود و بخش دیگر

اساسی در اصل ، درج نورم ها و ضابطه هایی در آن وثیقه ملی است که تمرکز قدرت در دست یک فرد و یک مرجع را مانع شود. جامعه شناسان چنان تجاوز بازدارنده ای بلا نخست به پنداشت اکثر حقوق شناسان چنان تجاوز بازدارنده ای بلا نخست در نظام سیاسی یونان قدیم به ملاحظه رسید و بعد از آن در امپراتوری روم مورد استفاده قرار گرفت . سپس در دوران رنسانس در اندیشه مفکرانی چون هابس و لاک بالنده شد و پسانتر در قرن هجدهم بزرگمردانی چون ژان ژاک روسو نظریه پرداز انقلاب کبیر فرانسه ، موتسکیو ، دیدرو ، دالامبر و دیگران در راه دیموکراتیزه کردن جامعه و دفاع از حقوق اساسی تبار انسان مبارزه کردند و اساسات نظری جوامع مدرن را بنیاد هشتند. اما در خاور زمین وضع برعکس بوده است : مستبدین شرقی در بهترین صورت از طریق دیوان سالاری موروثی حکومت نموده اند و هیچ نهادی در مالکیت یاری برابری با ایشان را نداشته است . آنها می توانستند مزایایی را که قبلاً اعطا کرده بودند پس بگیرند و میانجی مستقلی بین آنان و رعابای شان نبود که مانعشان شود.<sup>۱</sup> در این باره هگل فیلسوف آلمانی





این که مذهب حنفی به طور  
مشخص مذهب رسمی شناخته  
شد یک نقص دیگر بود که پیش  
از یک خمس نفوس افغانستان  
را مورد تبعیض قرار داد و  
اتباع درجه دوم ساخت.

متهمان را صادر می کند. و نیز طی گزارش طولانی پنج روزه در باغ وزارت خارجه از حاضران که هیچ گونه نمایندگی از جانب مردم را نداشتند تقاضا می کند که صلاحیت ریاست مجلس وزرا را نیز برای او تصویب نمایند. اما عبدالرحمن لودین آزادیخواه معروف صدا می زند: ریاست مجلس وزرا باید به کسی سپرده شود که در برابر ملت مسؤول و پاسخگو باشد و شاه غیر مسؤول صلاح نیست که چنین وظیفه ای را بر عهده بگیرد.<sup>۸</sup>

و در کتاب «دوره امانی» چنین می خوانیم: قانون اساسی امانی تقاضای مشروطه خواهان را برآورده نمی ساخت. آنان می خواستند که کابینه نزد شورای ملی مسؤول باشد، حال آن که ماده بیست و پنجم قانون اساسی حکم می کرد که در افغانستان وظیفه اداره حکومت منوط به هیات وزرا است. در حین اجتماع هیات وزرا و ریاست مجلس را ذات ملوکانه ایفا می نماید.<sup>۹</sup>

قانون اساسی دوران نادر شاه به شدت تحت شعاع خودکامگی او قرار گرفت و قتل های سیاسی او در محاکم فرمایشی نشان داد که او هدفی جز برخورد ایزداری با قانون نداشت. همان طور که لویی چهاردهم می گفت: دولت خودم هستم [Fetatacestmon]، او نیز به خاطر استقرار حکومتی متمرکز، خیلی کم از قانون اساسی دوران تبعیت کرد و دولت از صدر تا ذیل «خودش» بود.

اگر ارجی برای آن قانون اساسی قایل شویم، صرفاً از لحاظ حضور سمبولیک نورمهایی بدون در چارچوب یک منشور حقوقی بود که تا حدودی تکامل فکر حقوقی را در انشای قوانین می رساند.

و اما قانون ۱۳۴۳ (۱۹۶۴) رویهمرفته گام بالنسبه بلندی در انفاذ یک قانون اساسی روی هم رفته امروزی به شمار می رفت. آقای آیین محسنات و معایب آن قانون اساسی را چنین به بررسی گرفته است: «مسلم است که این قانون تغییرات مهمی را در زندگی سیاسی، اداری، فرهنگی و عدلی افغانستان وعده داد. اعضای خاندان سلطنتی از ادعا و اشغال عهده های رسمی عالی ای که سابقاً حق طبیعی خود می شمردند

به اراده دولت به زمیندار واگذار می شد. در نتیجه دولت می توانست هر لحظه که اراده کند، ملک زمینداری را به خود منتقل یا به شخص دیگری واگذار کند. بنابراین زمیندار حق مالکیت نداشت، بلکه این امتیازی بود که دولت به او می داد و هر زمان که می خواست می توانست پس بگیرد. از طرف دیگر دولت نماینده هیچ طبقه دیگر از تاجر و کاسب گرفته تا پیشه ور و رعیت نبود، بلکه این طبقات نیز - گذشته از سلطه طبقات بالاتر از خود - تحت سلطه دولت قرار داشتند. به این ترتیب هیچ یک از طبقات در برابر دولت حقوقی نداشت.<sup>۶</sup>

در نتیجه دولت خارج از خود مشروعیت مستمر و مداومی نداشت؛ یعنی «مشروعیت» دولت اساساً ناشی از واقعیت قدرت آن (و در نتیجه توانایی اداره کشور) بود. به همین دلیل قانون، یعنی چارچوبی که تصمیمات دولت به حدود آن محدود و در نتیجه قابل پیش بینی باشد وجود نداشت. اگرچه احکام و اوامر و مقررات معمولاً زیاد بود، «قانون» عبارت از رأی دولت بود که می توانست هر لحظه تغییر کند. معنای دقیق استبداد هم همین است، نه دیکتاتوری. دیکتاتوری نظام سیاسی یک جامعه طبقاتی به معنای اروپایی آن است که به طبقات حاکم متکی است. استبداد نه متکی به طبقات و نه محدود به قانون است.

چون همه حقوق اساساً در انحصار دولت بود، همه وظایف نیز اساساً بر عهده دولت قرار می گرفت و نیز برعکس؛ چون مردم اصولاً حقی نداشتند، وظیفه ای در برابر دولت برای خود قایل نبودند. بنابراین طبقات اجتماعی، صرف نظر از تضادها و اختلاف منافع درون خود، به هیات اجتماع از دولت بیگانه بودند، یا به زبان دیگر دولت را از خود نمی دانستند و نیز به هنگام ضعف و تزلزل دولت یا آن را می کوبیدند یا از آن دفاع نمی کردند.

در چنین نظامی، کاپیتالیسم نمی توانست رشد کند و صنعت جدید پدید آید، چنان که فتودالیسم اروپایی یا نهادهای آن نیز در آن پدید نیامد. در نتیجه جامعه، جامعه ای بود «پیش از قانون» و «پیش از سیاست» لفظ قانون وجود داشت ولی وقتی مشروطه خواهان برای قانون مبارزه می کردند، منظورشان آن چیزی بود که در اروپا قدرت دولت را به حدود مشخصی محدود می کرد - یعنی عدم استبداد.<sup>۷</sup>

اگر توضیحات بالا، راه به مقصود ببرند، آنها را به عنوان قالب شناخت وضعیت حقوقی و سیاسی افغانستان انتخاب می کنیم و می گوئیم قوانین اساسی ماقبل و مابعد کشورمان را با آن ها محک بزنیم.

همه می دانیم که نخستین قانون اساسی افغانستان به نام (نظامنامه اساسی) به همت شاه امان الله تدوین و تصویب شد، اما آن صالح ترین فرمانروا هم از آنجا که در میدان عمل خود را ملزم به رعایت قانون و قاعده ای نمی دید بسیار به آسانی از مرز نورم های مندرج در آن قانون اساسی می گذشت و خودسرانه عمل می کرد. معروف است که بعد از سرکوب شورش منگل، او تصمیم گرفت شماری از سرکرده های بغاوت از جمله ملا عبدالله مشهور به «ملای لنگ» و ملا عبدالرشید را بدون محاکمه اعدام کند و یکی از وزیرانش آرزو می کند که به خاطر صلاح کار، آنها را بعد از محاکمه مجازات کند، اما شاه با غیظ فراوان می گوید: مگر نمی دانی که من نواسه امیر عبدالرحمن هستم؟ و آن گاه دستور اعدام





باز داشته شدند. قضا از حکومت مجزا گردید و پارلمان به صفت یک شعبه مستقل عرض وجود کرد. بین شریعت و پرنسپ های حقوقی جدید موازنه و هماهنگی مناسب تری ایجاد گردید. عدم انتقال جرم به نزدیکان و خویشاوندان با تأکید ارائه گردید و برائت ذمه حالت اصلی شناخته شد و تثبیت حال جرمی و وظیفه انحصاری محکمه قرار گرفت. ولی اختیارات قانونی شاه بیش از حد اعتدال و سلامت سیاسی بود. ماده ۱۵ شاه را غیرمسئول قرار می داد. این که مذهب حنفی به طور مشخص مذهب رسمی شناخته شد یک نقص دیگر بود که بیش از یک خمس نفوس افغانستان را مورد تبعیض قرار داد و اتباع درجه دوم ساخت. یک نقص مهم دیگر آن بود که قانون احزاب به میان نیامد؛ شوراهای ولایتی از قوه به فعل نیامد؛ رؤسای بلدی از مرحله سرپرست به رتبه انتخابی ترفیع نکردند و مهم تر از همه شورای انتخابی قریه به وجود نیامد.<sup>۱۰</sup>

قانون اساسی دوران جمهوری مصوب ۱۳ فبروری ۱۹۷۷ به گفته میر محمد صدیق فرهنگ ماهیت مرکب و متضاد داشت. یک بخش از احکام آن بخصوص احکام مربوط به مصونیت های شخصی عیناً از قانون اساسی سال ۱۳۲۳ (۱۹۶۲) اخذ شده ظاهراً اصول قبول شده دموکراسی را تأیید می کرد، اما در عمل از ایجاد مؤسسات لازم مانند قوه مقننه و قوه قضائیه با صلاحیت خودداری می نمود. بیشترین صلاحیت در مقام ریاست جمهوری متمرکز بود که از اختیارات گسترده تر نسبت به اختیارات شاه در قانون اساسی سابق برخوردار بود. (ماده ۷۸)

هرچند قوه مقننه در دو مؤسسه ملی جرگه و لویه جرگه تشکیل می شد لیکن حکومت به گرفتن رأی اعتماد از مجلس مکلف نبود و نه مجلس می توانست از آن سلب اعتماد کند. عزل و نصب وزرا از صلاحیت های اختصاصی رئیس جمهور به حساب می رفت. اما انحراف صریح تر از دموکراسی در ماده جهلم قانون مندرج بود که نظام حزبی را در کشور به حزب واحد دولتی به نام «حزب انقلاب ملی» منحصر می ساخت؛ همچنان ماده ۲۹، که به موجب آن اعضای ملی جرگه نخست از جانب حزب مذکور تعیین شده سپس به گونه تشریفاتی از مردم رأی می گرفتند.<sup>۱۱</sup>

جای گفتن ندارد که آن قانون اساسی غایب دایمی! قاطبه مردم بود و استبداد سلطنتی و مستر در روابط معاشی، به گونه برهنه تر خود را نشان داده است.

اصول اساسی جمهوری دموکراتیک افغانستان که به تاریخ اول ثور ۱۳۵۹ نافذ و نشر شد و به دنبال آن لویه جرگه دوران حکومت داکتر نجیب الله با استفاده وسیع از همان اصول اساسی، قانون اساسی جدید را تصویب کرد، کماکان پرادوکس بین حاکمیت مشروع و زور را حل نکرد و حزب حاکم برای توجیه سیادت نظام تک حزبی از لغاف و ظواهر دموکراسی بهره برد.

بدین گونه نتیجه می گیریم که به خاطر تصلب شرائین جامعه و پایداری دراز مدت حاکمیت متمرکز و استبدادی در افغانستان، به معادله آتی می رسیم:

۱. امنیت به شرط استقرار حکومت متمرکز و غیر دموکراتیک.

۲. هرج و مرج و ناامنی به شرط ساقط کردن حکومت متمرکز و غیردموکراتیک.

۳. استقرار مجدد امن و ثبات سیاسی به شرط احیای نظام متمرکزتر و خودکامه تر.

و دور باطل نظام سیاسی ما در چند هزار سال، همین بن بست استخوان سوز می باشد. در طی این مدت طولانی هم سنن اندیشه سیاسی و هم قوانین اساسی ما، از حصر و حصار این دایره خبیثه قدمی به بیرون نگذاشته اند.

اما چرا چنین؟ پاسخ این است که ما علی رغم حضور فیزیکی در قرن بیست و یکم کماکان از تفاله های فکری قرون قدیم و وسطی تغذیه می کنیم و هنوز راه ورود به دوران جدید را کشف نکرده ایم. قوانین اساسی مادر اصل نقاط و نسخه بدل قوانین اساسی کشورهای است که وجوه مشابهت شان با کشور ما از زمین تا آسمان است.

هرچند تا اندیشه آزاد و غیروابسته زنجیرهای دست و پاگیر سنن غیردموکراتیک سیاسی را نگسلد، کار قابلی از ما پوره نخواهد بود، مع الوصف با توجه به عمده شدن عامل بین المللی چند پیشنهاد زیر می تواند قانون اساسی آینده را که در پایان کار حکومت انتقالی تصویب خواهد شد تا حدودی غنامند گرداند.

۱. در سلسله مراتب قدرت هیچ کس نباید مسؤول باشد.

۲. مردم افغانستان نباید در کاستها و کلاسه های متفاوت تقسیم شوند و اتباع کشور ما بی توجه به قومیت، جنسیت، زبان و مذهب باید از تمام حقوق مندرج در قانون اساسی مساویانه برخوردار گردند.

۳. انتخاب شکل رژیم سیاسی افغانستان، از جمله جمهوری، جمهوری اسلامی و شاهی مشروطه به رفراندوم گذاشته شود تا مردم خود نوع مشخص رژیم سیاسی آینده شان را برگزینند.

۴. باید نظام چند حزبی یا پلورالیسم به عنوان اساس سیستم سیاسی ما برقرار شود.

#### مآخذ و منابع:

۱- برواند ابراهامیان «مقالاتی در جامعه شناسی ایران»، چاپ فاروس، تهران ۱۳۷۶، ص ۲- همان کتاب، ص ۴ (برای معلومات بیشتر، رجوع کنید به کتاب؛

Loj.Hegel. The qhilosoqhy of History (Newyork, 1044) p.105

۲- همان کتاب ص ۴

۳- برواند ابراهامیان «مقالاتی در جامعه شناسی ایران»، چاپ فاروس، تهران ۱۳۷۶، ص ۱۶

5. C.Montesquieu, The sprit of the saws, (Newyork, 1963, p.87)

به نقل از صفحه سوم مقالاتی در جامعه شناسی از ابراهامیان.

۶- محمد علی همایون کاتوزیان، «استبداد، دموکراسی و نهضت ملی»، نشر مرکز، تهران ۱۳۷۲، ص ۸

۷- همان کتاب صص ۸ و ۹

۸- میر محمد صدیق فرهنگ، «افغانستان در پنج قرن اخیر» نشر امریکن سپیدی، هرنندن ویرجینیا، ۱۳۶۷ برابر با ۱۹۸۸ میلادی، ص ۳۶۱

۹- داکتر اسدالله حبیب، «دوره آلمانی»، چاپ مطبعه دولتی کابل ۱۳۶۸، ص ۱۱

۱۰- غلام علی آئین، «به سوی یک نظام سیاسی سالم در افغانستان»، هفته نامه امید، شماره ۷۵، چاپ امریکا، ص ۵

۱۱- میر محمد صدیق فرهنگ و افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد دوم، ص ۲۷

